

# باور داشتن خداوند...

- مادر بزرگ، تو به خدا اعتقاد داری؟
- او ه ه ه ! من هرگز از این کلمه استفاده نمی کنم!
- واسه چی؟
- واسه اینکه احساس می کنم خیلی از خدا دور میشم... احساس می کنم در حالی که ازش دور و جدا هستم دارم ستایشش می کنم...
- نمی فهمم منظورت چیه؟
- خیلی ساده است... وقتی آدم عاشق یه نفره، تنها چیزی که مهمه اینه که خودشو تو قلب اون احساس کنه و اونو هم تو قلب خودش... با خدا هم همینطوره ...
- پس واسه چی از آدم می پرسند شما به خدا اعتقاد دارید یا نه؟
- خب این یه نحوه پرسش متداوله... ولی هر کس مسائل رو به شکل خودش حس می کنه
- پس خدا واسه تو چیه؟
- خدا واسه من یه نوع شادیه که همه جا با منه، حتی توی غمها... اون تو وجودمه... منو لمس می کنه... به من دلداری میده... وقتی تو غمها غرق میشم، به کمک میاد و یواشکی در گوشم میگه : **تو قصه عشق ما بن بست وجود نداره !** اون با زبونی با من حرف می زنه که نمی تونم بگم چه جوریه... چون زبونی که عقل نمی شناسدش... اونو هیچوقت با عقل و منطق همیشه جستجو کرد...
- آگه تو بخوای اونو به یه آدمی که به خدا اعتقاد نداره بشناسونی، چی میگی بهش؟
- من هیچی نمی گم ! می خوای چی بگم ؟ چطوری می خوای وادارش کنم که حس کنه ؟
- پس تو هرگز از خدا با کسی حرف نمی زنی ؟
- آگه کسی بخواد آوازهای عاشقانه منو گوش کنه، از صمیم قلب واسش می خونم... ولی اینکه در این مورد وارد جرّ و بحث با کسی بشم، هرگز! چون بی فایده ست، آدمو عصبی می کنه و مهمتر از همه اینکه احساس می کنم عشقمو کثیف می کنه...
- مادر بزرگ مذهب تو چیه؟
- آه ه ه... یه سوالی از من می کنی که اصلاً نمی تونم جواب بدم... چون مذاهب مختلف مثل گلهای گوناگون باغی هستند به بزرگی دنیا که چند باغبون ازشون نگهداری می کنند...
- خب حالا واسه چی من خودمو از یک دسته گل متنوع و رنگارنگ محروم کنم؟ ... من با این دسته گل قلبم رو تزئین و خوشبو می کنم تا اینکه معشوق لطیفم اونو لایق گذر بدونه...
- پس آگه اینجوریه چرا این همه مذهب وجود داره؟
- تو می دونی چقدر سالها پیغمبر ها رو از هم جدا می کنه؟ هر کدومشون در یک دوره ای کاملاً متفاوت با اون یکی اومده ... بین مردمی متفاوت... زمانی متفاوت... سنت و



آداب و رسومی متفاوت... بنابراین پیغمبر را مجبور بودند مطابق شرایط خودشون حرف بزنند، یعنی هر کدوم متفاوت با اون یکی، ولی این به اون معنا نیست که اونا با هم مخالف بودند... ابدأ

- وقتی یه آدمی تغییر دین میده، معنیش اینه که دین اولش خوب نبوده...؟
- اوه! نه! نه! نه! به هیچ وجه! من فکر می کنم فقط مربوط میشه به سرشت و خلق و خوی آدمای... فقط همین! دقیقاً مثل شعر می مونه! از وقتی که دنیا دنیا بوده، شاعران شعر عاشقانه گفتند... و این همینطور ادامه داره... حالا اگه از بین این اشعار ما یکیشو انتخاب کنیم که به معشوقمون بدیم، معنیش این نیست که شعرای دیگه قشنگ نیستند!
- پس چرا طرفدارهای دینهای مختلف با هم می جنگند؟
- آه... اینجا دیگه خیلی محکم می توئم بهت بگم که این جنگ، جنگ بین معتقدین نیست، بلکه جنگ بین نادانهایست که خودشون رو "معتقد" می دونند... این دیگه تقصیر پیغمبر نیست، تقصیر به اصطلاح "معتقدینی" هست که نه پیغمبر خودشون رو می شناسند و نه پیغمبرای دیگه رو... و جای تأسفه! اونا جاده های پر گل رو تبدیل به کوره راهای خون آلودی می کنند که با جسد بی گناها پوشیده شده... تولستوی نویسنده و فیلسوف روس میگه: من از این "خشکه مقدس" ها فرار می کنم چون آنها باعث از دست دادن ایمانم می شوند!
- خب پس حالا بگو چطوری عبادت می کنی؟
- من میگم: خداوندا! از ما پیشه وران و شاعران کلامت را بساز.

"همه انسانها دسترسی به خداوند دارند ولی هر یک از راهی متفاوت، و همین تفاوت انسانها و تفاوت کیفیتها و تمایزشان است که عظمت بشریت را نمودار می سازد. جهانی بودن خداوند در بیشمارئ راههایی ست که به او ختم می شوند و هر یک از این راهها از آن یک انسان است."

مارتن بوبر Martin Buber  
"راه انسان"

تصویر: فروغ طاعتی

"گلهای پائیز" (پاستل روی کارتن)

